



درس فارغ اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۱۵ آبان ۱۴۰۰

موضوع کلی: عام و خاص

موضوع جزئی: مقدمات - مقدمه ششم - الفاظ عموم - ۳. جمع محلی به لام - اشکال به محقق مصادف با: ۳۰ ربیع الاول ۱۴۴۳

خراسانی - بررسی دلالت جمع محلی به لام بر عموم استغراقی یا مجموعی -

۴. نکره در سیاق نفی و نهی - کلام محقق خراسانی و بررسی آن - حق در مسئله

جلسه: ۲۳

سال سیزدهم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

بحث ما درباره الفاظ و ادات عموم بود عرض کردیم که «کل» دلالت بر عموم می‌کند و برای دلالت بر استیعاب و شمول نسبت به افراد نیز نیاز به اطلاق و جریان مقدمات حکمت ندارد. همچنین گفتیم که مفرد محلی به لام چنین دلالتی ندارد و بر عموم و استیعاب نسبت به افراد دلالت ندارد اما جمع محلی به لام به نظر ما، خلافاً للمحقق الخراسانی و جمع دیگری از بزرگان دلالت بر عموم دارد و این دلالت و حکایت از استیعاب نسبت به افراد و شمول نسبت به افراد از تعریف خود جمع و «ال» که بر سر آن آمده استفاده می‌شود.

اشکال به محقق خراسانی

محقق خراسانی با اینکه قائل شدند به عدم دلالت جمع محلی به لام بر عموم و شمول، مطلبی را فرمودند که مقداری ابهام دارد و این مطلب‌ها در حقیقت اشکالی است به محقق خراسانی یا استفهامی است از ایشان و آن اینکه ایشان فرموده: «نعم لایبعد ان یکون ظاهراً عند اطلاقها فی استیعاب جمیع افرادها»؛ بله بعید نیست که عند اطلاقها بگوییم ظهور در استیعاب نسبت به همه افراد دارد. این معنایش خیلی روشن نیست. آیا ایشان عدول می‌کند از آنچه که قبلاً گفته که دلالت بر استیعاب نسبت به افراد ندارد یا در حقیقت احتمالی را مطرح می‌کند که اگر مثلاً اطلاق و مقدمات حکمت در آن جاری شود بعید نیست که آن موقع شمول نسبت به همه افراد داشته باشد، به تعبیر دیگر ممکن است اشاره به اطلاق شمولی داشته باشد.

بررسی دلالت جمع محلی به «ال» بر عموم استغراقی یا مجموعی

گفتیم جمع محلی به لام، دلالت بر عموم دارد «العماء» دلالت می‌کند بر شمول نسبت به همه علماء و این به واسطه تعریف جمع است که اشاره به یک مرتبه معین و معرفی دارد و آن عبارت است از اقصی مراتب الجمع، منتهی سوال این است که «العماء» و سایر مواردی که در آنها جمع معرف به «ال» شده، بر کدام یک از اقسام عموم دلالت می‌کنند؟ اینجا دو احتمال وجود دارد:

۱. بگوییم یکی از الفاظ عام مجموعی است و دلالت بر عام مجموعی می‌کند.

۲. بگوییم دلالت بر عموم استغراقی می‌کند. زیرا احتمال اینکه بر عموم بدلی دلالت کند منتفی است.

دلیل دلالت جمع محلی به لام بر عام مجموعی

«العماء» ظهور در عام مجموعی دارد، به خاطر دو ویژگی که در آن وجود دارد:

اول: آنچه که «ال» بر سر آن وارد شده طبیعت نیست، «العالم» غیر از «العلماء» است، «ال» بر جمع داخل شده و معنایش این است که اگر «ال» بر سر این کلمه وارد نشده بود می‌گفتیم معنایش همان اقل جمع است مثلاً دو عالم یا سه عالم، اما با توجه به اینکه «ال» بر سر آن آمده، چون «ال» به مرتبه معین و معلومی اشاره می‌کند و مرتبه معین و معلوم در جمع تنها و تنها اقصی مراتب جمع است، دیگر مسلم منظور از «علماء» که بر آن «ال» آمده، اقل الجمع نیست، مراتب میانی جمع هم نیست، یک مرتبه معینی است و تنها مرتبه معین جمع عبارت است از اقصی مراتب جمع، لذا آن بالاترین مرتبه اینجا اراده شده.

دوم: در جمع حتماً بین افراد و مصادیق آن ارتباط و انسجام وجود دارد.

اگر این دو خصوصیت را در نظر بگیریم، نتیجه‌اش این است که «العلماء» یعنی «مجموع العلماء»؛ اینکه می‌گوییم بین افراد این طبیعت انسجام وجود دارد، برای این است که این خاصیت جمع است، زیرا «علماء» یعنی مجموعه‌ای که بین آنها یک خصوصیت و ارتباطی است، لذا نتیجه این می‌شود که «اکرم العلماء» دلالت بر عموم و شمول مجموعی دارد. شمول مجموعی و عموم مجموعی یعنی اینکه اگر شما از صد نفر عالمی که در دنیا وجود دارند، نود و نه نفر را اکرام کنید و یک نفر را اکرام نکنید فایده‌ای ندارد. تنها زمانی این امر امتثال شده که همه با هم اکرام شده باشند، با اکرام حتی نود و نه نفر از این صد نفر کأنه اکرام تحقق پیدا نکرده.

بررسی

این حرف و احتمال به نظر می‌رسد محل اشکال است. زیرا:

اولاً: این مطلب بر دو پایه استوار است. اول اینکه مدخول «ال» طبیعت نیست، بلکه یک جمع است که با توجه به آمدن «ال» بر سر آن دلالت بر غایت مراتب جمع و اقصی مراتب جمع می‌کند. این بحثی ندارد. لکن مشکل در دومین ویژگی است. اینکه می‌گویند: خصوصیت جمع این است که بین افراد آن اتحاد و انسجام وجود دارد، اینچنین نیست، گاهی ملاحظه می‌کنیم که مثلاً مولا به جای اینکه بر سر جمع «ال» بیاورد مطلب و خواسته خودش را به گونه دیگری بیان می‌کند، مثلاً می‌گوید «اکرم علماء هذا البلد» یا «اکرم علماء الفقه»، عالمان فقه را اکرام کنید، اینجا «علماء الفقه» یا «علماء البلد» دیگر دلالت بر اقصی مراتب ندارد، آن خصوصیت فقط با «ال» فهمیده می‌شد. ممکن است بگویید این ظاهرش فرقی نمی‌کند؟ بله، در زبان فارسی فرق نمی‌کند، ولی در ادبیات عرب وقتی «ال» بر سر جمع بیاید با توضیحی که بیان شد، دلالت می‌کند بر اقصی مراتب جمع که معین و معرف است ولی همین «علماء» اگر «ال» بر سرش نیاید و اضافه به «بلد» شود، اینجا دیگر آن خصوصیت کنار می‌رود و بر اقصی مراتب علماء دلالت ندارد، بلکه می‌گوید: علمای شهر را اکرام کنید. این بر سه نفر و چهار نفر و اقل مراتب جمع نیز قابل تطبیق است، ولی ملاحظه می‌کنید هیچ ارتباط و انسجامی بین این افراد نیست. یعنی اگر فرض کنید، این شخص همه علماء شهر را اکرام نکند، فقط تعداد محدودی، به تعداد انگشتان دست را اکرام کند، اینجا کسی نمی‌گوید این امتثال نکرده، نه، می‌گویند به اعتبار این چند نفر امتثال تحقق پیدا کرده است.

پس این خصوصیت و ویژگی دومی که به آن تکیه شده، به نظر می‌رسد قابل اتکا نیست. ما هیچ دلیل و قرینه‌ای نداریم که در جمع باید حتماً بین افراد باید ارتباط و انسجام باشد. اگر جمع این خصوصیت را داشته باشد، در عام شمولی نیز باید مسئله همین باشد و آن وقت چه فرقی است بین عام مجموعی و عام شمولی؟

ثانیا: آقایان گفته‌اند کلمه «مجموع» از الفاظ دال بر عام مجموعی است، حال اگر متکلم بگوید «اکرم مجموع العلماء» این معنایش این است که طبق این احتمال، «مجموع» تأکید عام مجموعی باشد، زیرا طبق فرض عام مجموعی از کلمه «العلماء» به دست می‌آید حال اگر عموم مجموعی از جمع محلی به لام استفاده شود، لازمه‌اش آن است که چنانچه کلمه «مجموع» اضافه شود صرفاً جنبه تأکید پیدا کند، یعنی کأنه متکلم مؤکداً اکرام مجموع علماء را خواسته، در حالیکه این روشن است که «اکرم مجموع العلماء» به هیچ وجه جنبه تأکید از آن استفاده نمی‌شود.

حق در مسئله

لذا به نظر می‌رسد که جمع محلی به لام که دلالتش بر عموم پذیرفته شد، صرفاً دلالت می‌کند بر عموم استغراقی یا شمولی یا استيعابی و اینکه بگوییم این از الفاظی است که دلالت بر عموم مجموعی می‌کند قابل قبول نیست.

۴. نکره در سیاق نفی و نهی

در مورد نکره در سیاق نفی و نهی چند بحث داریم:

بحث اول: اینکه آیا نکره در سیاق نفی، ملحق به نکره در سیاق نهی است یا خیر؟ زیرا معمولاً این عنوان را که می‌خواهند بحث کنند می‌گویند نکره در سیاق نفی و نهی. حال یا نفی را مقدم می‌کنند یا نهی را مقدم می‌کنند. لکن باید توجه داشت که این دو با هم متفاوت هستند، یعنی بعضی معتقدند نکره در سیاق نهی ملحق می‌شود به نکره در سیاق نفی؛ بعضی مخالفند و می‌گویند، خیر، این الحاق در کار نیست. پس یک بحث در واقع در این است که آیا اینها از یک وادی هستند یا از یک وادی نیستند؟ وادی نکره در سیاق نفی و نکره در سیاق نهی واحد ام لا؟

بحث دوم: این است که نکره در سیاق نهی یا نفی آیا اینها از الفاظ یا هیئات دال بر عموم محسوب می‌شوند یا خیر؟

بحث سوم: این است که اگر از الفاظ و ادات عموم محسوب شود، آیا در دلالت بر عموم، تفاوتی با سایر ادات عموم دارد یا خیر؟

بحث چهارم: این است که آیا در دلالت بر عموم، نیاز به مقدمات حکمت دارد یا خیر؟

این چهار مطلب و جهتی که بیان شد، در حقیقت به یک معنا همه محل اختلاف است. حال یکی یکی این موارد را مطرح خواهیم کرد که آیا اینها به هم ملحق هستند و از یک وادی هستند یا خیر؟ آیا اصلاً دلالت بر عموم می‌کنند یا خیر؟ اگر دلالت بر عموم می‌کنند کیفیت دلالت بر عموم چگونه و از کجا ناشی شده است؟ و بعد نیز مسئله نیاز به مقدمات حکمت و جریان اطلاق مطرح است. پس این چند جهت باید مورد بررسی قرار بگیرد.

جهت اول: آیا نکره در سیاق نفی یا نهی از یک وادی هستند؟

محقق خراسانی معتقد است اینها از یک وادی هستند، البته محقق اصفهانی به محقق خراسانی که قائل به دلالت اینها بر عموم است، اشکال کرده، اما مع ذلک در اصل اینکه این دو از یک وادی هستند یا هم، هم نظرند، معتقدند که اینها از یک وادی هستند. لذا نکره در سیاق نفی به نکره در سیاق نهی ملحق می‌شود.

اما در مقابل بعضی بر این عقیده هستند که اینها با هم متفاوت هستند. نکره در سیاق نفی، یک چیز است و نکره در سیاق نهی چیز دیگری است.

کلام محقق خراسانی

محقق خراسانی همان دلیلی را که برای دلالت نکره در سیاق نفی ذکر کرد، همین را در باب نکره در سیاق نفی نیز ذکر کرده. در هر دو مورد استناد کرده به قاعده عقليه «الطبیعة لاتتعدم الا بانعدام جميع افرادها». مهم این است که نکره یا اسم جنس در سیاق نفی قرار بگیرند یا نهی، اصل نکره بودن یا اسم جنس بودن مهم است، نکره نیز خصوصیت ندارد، اسم جنس نیز اگر اینجا ذکر شود همان معنا را دارد. یک وقت است که می‌گوییم «لارجل فی الدار»، یک وقت می‌گوییم: «لیس رجل فی الدار»، «لارجل فی الدار» با «لیس رجل فی الدار» با هم متفاوت هستند. «رجل» در یک مثال اسم جنس است و در مثال دیگری نکره است. فرق بین نکره و اسم جنس این است که اسم جنس دلالت بر خود طبیعت می‌کند، بدون اینکه پای هیچ قیدی در میان باشد، اما نکره دلالت بر طبیعت بقید الوحده دارد، ما می‌گوییم: «لیس رجل» این تنوین اشاره به معنای وحدت دارد، «لیس رجل فی الدار» یعنی یک مرد داخل اتاق نیست، این تنوین اشاره به همان وحدت دارد، «رجل» یعنی طبیعت رجل، مقید بقید الوحده، کأنه می‌گوید یک مرد در اتاق نیست، نفی می‌کند وجود یک مرد غیر معین را در اتاق؛ اما در اسم جنس اینطور نیست، آنجا تنوین وجود ندارد، قید وحدت از این معنا استفاده نمی‌شود.

پس یک وقت نکره در سیاق نفی قرار می‌گیرد، می‌گوییم «لیس رجل فی الدار» یک وقت اسم جنس در سیاق نفی قرار می‌گیرد، می‌گوییم «لارجل فی الدار». در بحث ما بین نکره و اسم جنس از این جهت فرقی نیست. درست است که می‌گویند نکره در سیاق نفی، اما این اعم از خود نکره است، یعنی طبیعت مقید بقید الوحده یا اسم جنس، یعنی طبیعت غیر مقید، هر دو را در بر می‌گیرد. منتهی اینجا محقق خراسانی علت اینکه نهی را نیز به نفی ملحق کردند، لعل جهتش این است که محقق خراسانی در حقیقت نهی را به معنای طلب ترک طبیعت می‌داند. زیرا در باب حقیقت نهی اختلاف است، بعضی می‌گویند: «زجر عن ایجاد الطبیعه» اما محقق خراسانی می‌فرماید: «طلب الترتک»، نهی عبارت است از طلب ترک و این خیلی فرق می‌کند با اینکه بگوییم نهی عبارت از «زجر عن ایجاد الطبیعه» است.

بنابراین وقتی نهی به این معنا باشد کأنه وقتی می‌گوید «لاتتشرب الخمر» یعنی معنایش این است «اطلب منك ترک شرب الخمر» من از تو طلب می‌کنم ترک شرب خمر را و ترک شرب خمر در صورتی محقق می‌شود که همه افراد آن طبیعت ترک شود، اگر یک فرد از این طبیعت ترک نشود این خواسته تحقق پیدا نکرده است. این همان نکته‌ای است که بیان کردیم، یعنی کأنه در باب نهی نیز محقق خراسانی اتکا کرده است به همان قاعده «الطبیعة لاتتعدم الا بانعدام جميع افرادها».

بر این اساس محقق خراسانی ملحق می‌کند نکره در سیاق نهی را به نکره در سیاق نفی، فرقی بین اینها نمی‌بیند.

بررسی کلام محقق خراسانی

اما همانطور که بیان شد طبق نظر برخی اینها با هم تفاوت دارند، حداقل از حیث بیان مسئله نباید اینها را از یک وادی دید، لذا برخی معتقدند که اگر امر عبارت از تعلق به صرف الوجود باشد، در باب امر طبیعتا «صرف الوجود یتحقق بتحقیق اول وجود من هذه الطبیعه» اولین وجود از این وجودات اگر محقق شود صرف الوجود محقق شده است، لذا در مقام امتثال امر اگر یک فرد امتثال شود طبیعت محقق شده است، این روشن است که صرف الوجود تحقق پیدا می‌کند با تحقق یک فرد. اما اگر نهی بخواهد به صرف الوجود تعلق پیدا کند تعلق نهی به صرف الوجود لازمه‌اش این است که هیچ فردی از افراد طبیعت محقق نشود همان که محقق خراسانی گفتند. این در باب نهی.

حال آیا این بیان در مورد نکره در سیاق نفی نیز جریان دارد؟ یعنی در باب نفی نیز می‌توانیم بگوییم نفی به صرف الوجود متعلق شده است؟ تعلق نفی به صرف الوجود معنا ندارد. بنابراین چطور می‌خواهیم از «لارجل فی الدار» مثلا این معنا را استفاده کنیم؟ لذا این یک اشکالی است که به محقق خراسانی برخی ایراد کردند که ما اینجا را نمی‌توانیم از یک وادی قرار دهیم. وادی نفی غیر از وادی نهی است. قاعده عقلیه «الطبیعة لاتتعدم الا بانعدام جمیع افرادها»، (که ما در این قانون اشکال داشتیم) بر فرض که این قانون را بپذیریم و بگوییم این قانون عقلی نیست بالاخره اینکه مبنای هر دو این قرار داده شود قابل قبول نیست. این اشکالی است که برخی به محقق خراسانی اینجا ایراد کردند.

حق در مسئله

این اشکال به محقق خراسانی وارد نیست، یعنی اگر ما نهی را نیز ملحق به نفی کنیم و حتی اگر همانطور که محقق خراسانی گفتند مبنا را قانون «الطبیعة لاتتعدم الا بانعدام جمیع افرادها» قرار دهیم این دو هم در نفی و هم در نهی قابل جریان است؛ در ناحیه وجود بله مسئله متفاوت است ولی دیگر چه نهی باشد و چه نفی اگر نکره یا اسم جنس در آن قرار بگیرد و ما آن قانون را بپذیریم که «الطبیعة لاتتعدم الا بانعدام جمیع افرادها» این نتیجه‌اش این است که نکره در سیاق نفی و نکره در سیاق نهی از یک وادی باشند. لذا اینکه اینها از یک وادی باشند و ملحق شوند یکی از اینها به دیگری به نظر می‌رسد که مشکلی ندارد و حق همان است که محقق خراسانی فرمودند و اینها را در یک بحث مطرح کرده است.

«والحمد لله رب العالمین»